



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اوامر

تاریخ: ۱۴/آذر/۱۳۹۵

موضوع جزئی: مقدمه واجب - مباحث مقدماتی - تقسیم چهارم:

مصادف با: ۴ ربیع الاول ۱۴۳۸

مقدمه متقدمه، مقارنه، متاخره - جهت اول: صحت تقسیم

(راه حل هفتم)

جلسه: ۲۸

سال هشتم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

مروری بر مباحث گذشته

بحث پیرامون اشکال شرط متاخر بود. بیان شد که التزام به شرط متاخر مخالفت با یک قاعده عقلیه است. چون طبق حکم عقل، شیء معدوم نمی تواند در شیء موجود تاثیر بگذارد و علت برای شیء موجود باشد، ولو به نحو شرطیت. زیرا شرط نیز یکی از اجزاء علت تامه است و اگر شیء مشروط به چیزی باشد که وجودا متاخر از آن است معنایش این است که چیزی که معدوم است مؤثر در شیء موجود باشد و این محال است.

پاسخها و راه حل هایی برای این اشکال توسط بزرگان بیان گردیده که شش پاسخ مورد بررسی قرار گرفت و مشخص گردید که هیچ یک از آن ها قادر به حل مشکل شرط متاخر نیستند.

راه حل هفتم (امام خمینی)

امام خمینی (ره) به نحو دیگری در صدد حل مشکل شرط متاخر بر آمدند. مطالب امام خمینی (ره) را می توان به چهار قسمت تقسیم کرد. ایشان ابتدا مقدمه ای را بیان می کنند که مشتمل بر دو بخش است. سپس در بخش سوم و چهارم از دو مطلبی که در باب مقدمه بیان کردند برای حل مشکل شرط متاخر استفاده می کنند.

بخش اول

ایشان می فرماید: اجزاء زمان نسبت به یکدیگر تقدم و تاخر دارند چون به تدریج حاصل می شوند. به تعبیر دیگر زمان تدریجی الوجود یا متصرف الوجود است؛ یعنی یک جزیی از زمان موجود می شود و سپس معدوم می گردد، سپس جزء دیگر موجود می شود، لذا هیچ گاه دو جزء زمان با هم موجود نمی شوند. چه اجزاء زمان را ثانیه فرض کنیم یا روز یا ماه. مثلا اگر دو روز را به عنوان دو جزء زمان با هم مقایسه کنیم تا زمانی که روز اول موجود است (البته این نیز اعتباری است) روز دوم پدید نمی آید و بعد از انعدام روز اول است که روز دوم پدید می آید. به عبارت دیگر اجزاء زمان، هم زمان با هم موجود نمی باشند و تا روز اول تمام نشود روز دوم بوجود نمی آید. لذا بین اجزاء زمان به هیچ وجه تقارنی وجود ندارد؛ اما در عین حال گفته می شود این جزء زمانی مقدم بر جزء زمانی دیگر است یا آن جزء زمانی مؤخر از این جزء زمانی است. حال سوال این است که چگونه در اجزاء زمان که به هیچ وجه با یکدیگر قابل اجتماع نیستند قائل به تقدم و تاخر می شویم زیرا تقدم و تاخر مانند ابوت و بنوت از متضایفین است

و ابوت وقتی معنا پیدا می‌کند که فرزندی وجود داشته باشد و بنوت زمانی معنا می‌دهد که پدری موجود باشد. لذا اگر ابوت و بنوت با هم و مقارن با هم وجود داشته باشند معنای ابوت و بنوت قابل درک و فهم می‌باشد. اگر گفته شد در حال حاضر فرزندی موجود نیست دیگر ابوت معنی ندارد و نمی‌توان به اعتبار فرزندی که در آینده بوجود می‌آید ابوت و بنوت را اعتبار کرد. پس به طور کلی هر گاه بحث تقدم و تأخر مطرح باشد، قهرا بحث از مسئله تقارن هم به میان می‌آید، لذا دو چیزی که با هم مقارن نیستند به وصف تقدم و تأخر متصف نمی‌شوند.

حال در ما نحن فیه مسئله این است که اجزاء زمان هیچ گاه با هم موجود نمی‌شوند (اشاره کردیم که خاصیت زمان این است که دو جزئش با هم به هیچ وجه قابل اجتماع نیستند و تا زمانی که جزء اول معدوم نشود جزء دوم موجود نمی‌شود) اما در عین حال عنوان تقدم و تأخر برای زمان استفاده می‌شود. حال سوال این است که چگونه وصف تقدم و تأخر که ملازم با تقارن دو شیء و بودن هم زمان دو شیء است، را در مورد اجزایی به کار بریم که امکان بودن آنها در یک زمان نیست؟

از یک طرف اجزاء زمان به تدریج موجود می‌شوند و یکی بعد از معدوم شدن دیگری بوجود می‌آید مثل دو ثانیه یا دو ساعت یا دو روز یا دو هفته یا دو سال، فرقی نمی‌کند. از طرف دیگر اجزاء زمان متصف به وصف تقدم و تأخر می‌شوند و لازمه اتصاف به تقدم و تأخر؛ تقارن دو شیء است. زیرا تقدم و تأخر خودش از انواع متضایفین است و فوقیت و تحتیت، ابوت و بنوت وقتی معنا پیدا می‌کنند که آن دو شیء با هم موجود باشند. با ملاحظه این دو نکته این سوال پیش می‌آید که چطور می‌توانیم یک جزء زمان را مقدم یا مؤخر از جزء دیگر بدانیم و بگوییم امسال مؤخر از سال قبل است یا امروز مؤخر از دیروز است و یا دیروز مقدم بر امروز است، در حالیکه وقتی در امروز می‌باشیم دیروزی وجود ندارد، دیروز آمد و رفت پس دو جزء زمان به هیچ وجه نمی‌توانند با هم موجود شوند، اما در عین حال می‌گوییم دیروز مقدم بر امروز است. به عبارت دیگر زمانی می‌توانیم بگوییم فلان شیء مقدم بر شیء دیگر است که هر دو موجود باشند. یا زمانی می‌توانیم بگوییم که فلان شیء متاخر از شیء دیگر است که هر دو موجود باشند. مثلا دو نفر که در حیاط راه می‌روند اگر یکی جلو باشد و یک عقب، شما می‌توانید بگویید فلانی مقدم است و دیگری مؤخر. یعنی چون هر دو وجود دارند شما این صفات را برای آنها استفاده می‌کنید در حالیکه در زمان اجزاء زمان باهم وجود ندارند.

امام خمینی (ره) می‌فرماید: مانحن فیه از قبیل اتصاف یک شیء به تقدم و تأخر نیست. یعنی اینگونه نیست که یک شیء را در نظر بگیریم و شیء دیگر را با او بسنجیم و بگوییم این شیء مقدم بر آن شیء است. به عبارت دیگر تقدم و تأخر به عنوان وصف، برای اجزاء زمان به کار نمی‌رود بلکه تقدم و تأخر در مورد اجزاء زمان ذاتی است.

به عبارت دیگر: اشکال در صورتی وارد می‌شود که تقدم و تأخر را از اوصاف اجزاء زمان بدانیم. یعنی اگر بخواهیم دیروز را با وصف مقدم بودن و امروز را با وصف مؤخر بودن بیان کنیم با مشکل مواجه می‌شویم. زیرا اگر بخواهیم وصف مقدم بودن و مؤخر بودن را برای دو جزء زمان استفاده کنیم باید هر دو جزء زمان با هم موجود باشند و چون یک جزء آن موجود نیست پس قابل اتصاف به این وصف نیست؛ زیرا طبق قاعده فرعیت «ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له» اگر بگوییم دیروز مقدم است و تقدم را به عنوان یک وصف برای دیروز ثابت کنیم باید دیروز موجود باشد تا وصف تقدم برای آن ثابت شود. بله گاهی خبر از گذشته داده می‌شود و تقدم و تأخر به صورت ماضی بیان می‌شود ولی این خارج از بحث است اما اگر گفته شود که امروز مؤخر از دیروز است همان مشکلی که گفته شد پیش می‌آید.

پس با توجه به مطالبی که بیان شد اشکال در صورتی پیش می آید که بخواهیم تقدم و تاخر را به عنوان دو وصف برای اجزاء زمان مطرح کنیم. ولی اگر بگوییم مسئله، مثل اتصاف زید به قیام نیست که بگوییم زیدی باید باشد تا بتواند متصف به قیام شود. (قاعده فرعیت در مثل زید قائم جاری است زیرا زید یک ذات است و قیام یک وصف است و ثبوت وصف قیام برای زید متوقف بر وجود زید است) بلکه تقدم، جزء ذات زمان دیروز و تاخر، جزء ذات امروز است و از ذاتیات آنها شمرده می شوند دیگر مشکلی نیست. به عبارت دیگر به این دلیل عنوان تقدم و تاخر را به کار می بریم که بتوانیم به یک حقیقتی اشاره کنیم و ناچاریم عنوان تقدم و تاخر را بکار ببریم زیرا همانطور که بیان شد ذات جزء اول زمان مقدم است بر ذات جزء دوم زمان. لذا تقدم و تاخر در اجزاء زمان به اعتبار ذات آن ها است نه به اعتبار امری خارج از ذات و اینکه اجزاء زمان متصف به وصفی به نام مقدم و مؤخر شوند. بر این اساس دیگر مشکل عدم وجود شیء جهت اتصاف به وصف مقدمیت و مؤخریت بوجود نمی آید و در باب زمان مسئله حل می شود. یعنی دیگر نیازی به تقارن آن ها نیست و نیازی نیست که دو جزء زمانی با هم موجود باشند تا ما به یکی عنوان مقدم اطلاق کنیم و به دیگری عنوان مؤخر. زیرا این تقدم و تاخر به ذات آنها بر می گردد نه اینکه وصف باشد لذا می گوییم ذات اینها یعنی جزء اول زمان مقدم بر جزء دوم زمان است.

سپس امام خمینی (ره) دو شاهد هم بر مدعای خود ذکر می کنند:

شاهد اول: در رابطه بین علت و معلول می گوییم علت ذاتا تقدم رتبی بر معلول دارد. هر چند که بین علت و معلول از نظر زمانی تقارن وجود دارد اما از نظر رتبه علت بر معلول مقدم است به این معنا که علت را متصف به تقدم و معلول را متصف به تأخر می کنیم. علت و معلول دو حیث دارند؛ از حیث رتبه بینشان تقدم و تاخر است و از حیث زمان بینشان تقارن است. در جایی که تقدم رتبی را برای علت نسبت به معلول ثابت می کنیم یعنی ذاتا علت مقدم بر معلول است اما از نظر زمانی بین آن ها تقارن است. فتحصل علت تقدم رتبی و ذاتی بر معلول دارد، اینکه می گوییم علت ذاتا تقدم بر معلول دارد به این معنا است که علت سبب و موجب و مسبب معلول است و طبعا نسبت به آن اشرف و رتبه اش بالاتر از معلول است.

پس یک دلیل و شاهد بر آن چه گفتیم همین نسبت و رابطه علت و معلول است که علت تقدم ذاتی بر معلول دارد.

شاهد دوم: در مورد متقابلین است. متقابلین به چهار قسم تقسیم شده اند: ۱. تقابل به نحو تناقض ۲. تقابل به نحو تضاد ۳. تقابل به نحو تضایف ۴. تقابل به نحو عدم و ملکه.

وقتی سخن از تقابل به میان می آید؛ در واقع دو شیء با هم در نظر گرفته می شود که نسبت آنها یکی از این چهار قسم یعنی متضادین، متضایفین، متناقضین و عدم و ملکه است.

حال اگر مسئله تقدم ذاتی اجزاء زمان را در ما نحن فیه نپذیریم؛ در واقع لازمه اش این است که متقابلین که مقسم است، از مصادیق متضایفین که قسم است به حساب آورده شود در حالیکه مقسم نمی تواند مصداق یکی از اقسام خودش باشد (مقسم در ضمن اقسام موجود است ولی مقسم نمی تواند مصداق اقسام خود باشد) مثلا گفته می شود «الکلمة اما اسم او فعل او حرف» مقسم کلمه است و سه قسم دارد یعنی هم اسم و هم فعل و هم حرف کلمه هستند. این جا مقسم در ضمن اقسام جاری و مشترک بین همه اقسام است ولی خود کلمه مصداقی از یکی از اقسام نیست. یعنی نمی توانیم طوری اسم را تعریف کنیم که یک مصداقش کلمه بشود.

به عبارت دیگر در واقع قسم همان مقسم است با یک خصوصیت اضافه. مثلاً اگر کلمه یک معنای مستقلى را برساند و دلالت بر زمان نداشته باشد اسم نامیده مى شود. اگر یک معنای مستقلى را برساند و زمان هم داشته باشد فعل نامیده مى شود. پس مقسم دارای یک معنایی است که در همه اقسامش وجود دارد، منتهی هر یک خصوصیتی دارد که دیگری ندارد. لذا اقسام یک مابه الاشتراک دارند و یک مابه الامتیاز اما اگر خود مقسم بخواهد از مصادیق اقسام خود باشد معنایش آن است که مقسم هم ما به الامتیاز داشته باشد هم مابه الاشتراک که این باطل است.

حال اگر تقابل را برای این اقسام مقسم قرار دهیم و آن مسئله ای که در زمان بیان شد یعنی ذاتی بودن تقدم و تاخر اجزاء زمان را ملاحظه نکنیم به این نتیجه مى رسیم که مقسم یعنی تقابل خودش یکی مصادیق متضایفین شود.

«الحمد لله رب العالمین»